

## ترجمه قصیده نونیه عنوان الحکم

(محمد تقی دانش‌پژوه)

ابوالفتح علی بن محمد کاتب بستی (۳۶۰ - ۴۰۱) را در نکوهش دنیا قصیده‌ای است با قافیه نون نزدیک به شصت بیت که معروف است (لباب الالباب عوفی ص ۶۳ و ۲۵۹) آنرا دو ترجمه است :

یکی از بدر جاجرمی زنده در ۷۴۱ (تذکره دولت‌شاه ص ۲۴۲) که سه نسخه از آن در دست است یکی در مجموعه شماره ۳۸۰۶ دانشگاه که سومین رساله آن است (ص ۱۷۹ - ۱۸۶) دیگری در خلاصه الأشعار نسخه شماره ۵۹ ج دانشکده ادبیات (۳۲۹ ر - ۳۳۰ ر) سومی در مجموعه شماره ۱۲۱ کتابخانه دانشکده الهیات که دومین شماره آن شرح نقره کار است بر این قصیده که یاد خواهم کرد و در زیر هر بیتی عربی این بیت‌های فارسی آمده است.

دومین ترجمه از شاعری است گمنام که در نسخه شماره ۷۰ ج دانشکده ادبیات (۶۵ پ ۶۸ پ) دیده میشود و بگواهی خط آن باید از سده ۷ و ۸ باشد (فهرست دانشکده ادبیات ص ۱۶۱ و ۲۲۳)

عمادالدین ابو عبدالله محمد بن محمد کاتب اصفهانی در گذشته ۵۹۷ به تقلید از این قصیده قصیده دیگری بهمین قافیه ساخته است و شرحی هم بر آن نوشته‌اند. ذوالنون بن احمد سرماری عنتابی در گذشته ۶۷۷ قصیده بستی را شرح کرده است.

سید جمال‌الدین عبدالله بن محمد حسینی فارسی نقره کار در گذشته ۷۷۶ نیز بر این قصیده شرحی نوشته است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه خدیویه هست. نسخه دیگر آن چنانکه گفته‌ایم در کتابخانه دانشکده الهیات تهران (ش ۱۲۱ د) است که ترجمه فارسی بدر جاجرمی نیز با آن در زیر ابیات عربی دیده میشود.

شرح دیگر آن بنظم فارسی است که نسخه مورخ ۹۰۲ آن در کتابخانه سید نصرالله تقوی اخوی در تهران بوده و اینک در مجلس است.

(کشف الظنون ۲: ۲۲۹ چاپ ۱۳۰۰ اسلامبول - ذریعة ۴: ۱۲۸ و ۱۴: ۷ و ۸)

در اینجا نخست ترجمه بدر جاجرمی و سپس تصویر ترجمه دوم را که زیر

سطرهای متن قصیده آمده است می بینیم:

سود کز بهر نکویی نبود خسران است  
کم شمر از ره معنی که حقیقت آنست  
خانه عمر عمارت کن کان ویرانست  
بدرستی که سرور زر و سیم احزانست  
مرد با قلب شد انسان - نه به جسم انسانست  
روشنش تیره و وصلش به صفت هجرانست  
آنچنان خوب که یاقوت و درو مر جانست  
کادمی بنده لطف و کرم و احسانست  
چه طلب میکنی آن سود که او خسران است  
کادمی خود نه بتن بلکه بجان انسانست  
عفو فرمای از او جرم که او نادانست  
مددش ده که جوانمرد سخنی معوان است  
کاین چور کن است کز و معتبر ارکانست  
باز دارنده بدها ز پیش یزدان است  
یاورش عجز و فروماندگی و خذلان است  
هیچکس نبود اگر چند که با اخوان است  
مال فتنه است چنین فتنه شدن خذلان است  
چشم او روشن و عیشش خوش و دل شادان است  
عقل سلطان بود و باخردش پیمان است  
چشم او بسته شود از حق و او خزیان است  
زانکه اصل همه شان از ستم و عدوان است  
که بگیتی همه کس خائن و بانقصان است  
طبع دهرش به حقیقت به بدی برهان است  
ترسد از عاقبت آن شخص که او دهقان است

هر کمالی که زدنیاست همه نقصان است  
تو هر آن بهره که یا بی چو ثباتش نبود  
میکنی خانه ویران تو بصد جهد آباد  
ای حریمی که کنی جمع همه مال جهان  
رو بقلب آرو و را کن به فضیلت تکمیل  
دل زدنی بگسل و ز زرو سیمش زیرا ک  
گوش کن بشنو امثال جدا کرده ز هم  
نیکویی کن که بدل خلق ترا بنده شوند  
چه کنی خدمت تن چند کنی بدبختی  
رو فرا جان کن و تکمیل فضایل میکن  
گر بدی با تو کند کس تو بدانایی خویش  
و آنکه دارد بتو امید عطا در گیتی  
دست در زن تو به حبل الله محکم ز نهار  
هر که ترسد ز خدا عاقبتش محمود است  
آنکه از غیر خدا نصرت و یاری طلبد  
و آنکه او مانع خیر است به تحقیق او را  
همه کس مایل مال است و هوادار سخن  
هر که یابند از او خلق سلامت پیوست  
حرص سلطان نشود بر تن آنکس کورا  
هر که او چشم گشاید به هوی از سر جهل  
هر که با خلق بیامیزد رنجش برسد  
هر که را باز پژوهی تو بدشمن گیری  
هر که خواهد بکند مشورت از دهر او را  
هر که او تخم بدی کشت ندامت درود

با بدان هر که بیامیزد پیرامن او  
 تازه رو باش که آزاده به همت چو خطی است  
 رفق کن در همه کاری که پشیمان نشود  
 توهران بهره که یابی بدرستی بمناز  
 نیکویی کن اگر قدرت و امکان باشد  
 زینت مرد خردمند به فضل است و کرم  
 آبرو را تو نگهدار و مدر پرده خود  
 تازه رو باش چو بینی تو عدورا زیراک  
 ترک کن کاهلی اندر ره خیرات که نیست  
 گر بود سایه ز طوبیش بود بی سایه  
 مردمان یاور آند که دولت با اوست  
 باقل است ار بمثل مال ندارد سبحان  
 راز در سینه غماز به ودیعت بمنه  
 تو مپندار که یک طبع بود خوی ترا  
 نیست هر آب بماننده صدا که خورند  
 تو بمخراش به عشوہ رخ نازک را زانک  
 مستشار تو اگر با خرد است و هشیار  
 وانکه تدبیر سواری است دوان در میدان  
 کارها را چو موافقت مقدر کردند  
 نیست تعجیل بهر کار پسندیده از آنک  
 گربه سد رمقی مرد بسازد از قوت  
 مرد قانع به کفافی که بیابد راضی است  
 از جوانمرد چو یارانش بیک سوی شوند  
 دور ضیعند بهم حکمت و تقوی چونانک  
 چون کریمی ز وطن رنج کشد گو بگذار  
 ای ستمکاره تو در خوابی و شادان از بخت  
 نبود ظلم گوارنده گر انصاف دهی

از بدیشان همه گویند پراز ثعبان است  
 که بر آن نامه و خط تازگیش عنوان است  
 هر که اورفق کند رفق عظیم آسان است  
 خرق هدم آمدورفق است که چون بنیانست  
 که همه وقت نه آن قدرت و آن امکانست  
 زینت باغ و بساتین بگل و ریحانست  
 کابرو بهتر از آن هر چه به عالم زانست  
 پڑمرد خصم چو بیند دولت خندان است  
 نیکبخت آنکه بخیرات تنش کسلان است  
 مرد کز تقوی و از دین و خرد عریانست  
 دولتش چون بسر آمد سخنش هذیان است  
 ور بود باقل با مال به از سبحان است  
 زانکه رازت بره و راعی تو سر جانست  
 نه که خوی و صفت خلق جهان الوان است  
 هر نباتی که بود سبز نه چون سعدان است  
 هر که او عشوہ دهد نیکی او پنهان است  
 بی شک از معدلتش فایده بی پایان است  
 تا ظفر یابد در معرکه یا جولان است  
 همه کاری رازان روی حدومیزان است  
 پیش از نضج نکون نیست اگر بحران است  
 گرچه درویش بود تاج سراعیان است  
 صاحب حرص که با مال بود غضبان است  
 خردش یار و ندیم است که به زیشان است  
 ساکن اندر وطن خواسته باطغیان است  
 آن وطن را که همه روی زمین اوطانست  
 دهر بیدارت بر حالت تو گریانست  
 کی دهد لذت آنچه چیز که چون خطبان است

که تو سیرابی و بی آب رخت رخشان است  
گرچه در بحر بود بی مشک او ظمانست  
تشنه مانی که دلت غافل و نافرمان است  
کانکه شادست ز مانی دوزمان پڑمانست  
کی بهوش آید آن مست که سرگردان است  
رفت بسیار جوان و یقین صفت دوران است  
هیچ اسراف که اسراف زیان جانست  
عذر این پیر که حیران زده عصیانست  
گر به اخلاص و به صدقش بخدا ایمانست  
دین اگر سست شود گرشکنی تاوان است (۱)  
که ازو عقل ترا فایده و تبیان است  
گرچه بهتر ز سخنها سخن حسان است

مژده بادت زمن ای عالم نیکوسیرت  
هر که سرمایه او جهل بود دان که یقین  
گر تو ای جاهل در لجه دریا باشی  
تو مپندار که پیوسته دلت شاد بود  
ایکه از کاس جوانی شده ای مست مدام  
بجوانی تو مشو غره که پیش از پیران  
گر نصیحت کنی ای پیر تو خود را نکنی  
گر بود عذر جوان را بجوانی چه بود  
چون گناهی بکنند بنده بیمارزندش  
هر چه بشکست چو دین بشود باز درست  
تو فراگیر ز من اینهمه امثال نکو  
چه ضرر دارد اگر طبع من این شعر آراست

بدر جاجرمی کو در سخن را کانست  
که به فضل و کرم و عدل چونوش روانست  
که ز انصافش چو جنت عدن اصفهانست

خدمت خواجه دنیا را کین ترجمه کرد  
یارش سلطنت و عز و بقا دایم باد  
سایه دولت او بر سر اصفاهان باد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱- در نسخه ادبیات، هرچه کنی نادان است

۲- این سلطان چنانکه در ذریعه آمده است سلطان بهاءالدوله محمود بن السلطان است.

وَمَا كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ

(Marginal notes in Arabic script, likely commentary or additional text related to the main passage.)

وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ  
 وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ  
 مِّنْهُنَّ وَأَنَّهَا لَأُمَّةٌ مِّنْهُنَّ

بأطوارها التي هي في الدنيا...  
ووراثي كان زمانه...  
والمهر ما على الأسماء...  
وهمال دليجه باهي جوص...  
وع الفواد عن التناو...  
باصح دل بازديت...  
مخاض عنقيل انشالا...  
شعواين منلها جرافوز...  
أخيرا لكاليل...  
شون كوه...  
وان تاه...  
دكند كد باوروزي...  
وكن على المنقر...  
دارت كوي...  
واشد خدي...  
عوض...  
...

در کتب کتب الودیه و با  
 من شکران بیخبره فی طلب **فَانْ بَاوْرَهْ عَجَزَتْ وَصَدَّ لَانْ**  
 مایه کرد که کز خدای **بَلَدْنِ مَدْنِ فِلَانِ وَفَلَانِ**  
 سز خادای المال الناس و لیله **اَللّٰهُ وَالْمَالُ لِلْاِنْسَانِ فَاَنْ**  
 و در دوزخ نامزدمان **خَوْدَا بَرْدِ کَرْدِ وِرَا بَحَا**  
 من ناله الناس بنامه من عوالبهم **وَ عَاشِرْنَ مَوْرَثَةَ الْعَهْرِ بِلَانْ**  
 ده که در ایام شب **ملاف کَرْدِ وِ شَدَا وِ بَا بَرِ بَانْ**  
 من کان العنقل سلطان علی **وَمَا كُنْ شَرِ الْمَوْنِ طَلَنْ**  
 کاجره باشد خرد ز نیش **خَو بِنِ بَانْدِ بَرَا وِ کَا بَرِ بَانْدِ**  
 من بدعرت فایز طیفه الجوهری **اَعْضَى عَلَی الْوَجْهِ وِ مَوْنِ بَرِ بَانْدِ**  
 و در کوار اسباع بود **بِکَرْدِ وِ مَوْرَثَةَ اَنَا کَا بَرِ**  
 من عاشقان ناس فی منتهی صبا **لَا بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ**  
 و در کوار اسباع بود **بِکَرْدِ وِ مَوْرَثَةَ اَنَا کَا بَرِ**  
 و من یفلس عن اخوان یعلم **بِکَرْدِ وِ مَوْرَثَةَ اَنَا کَا بَرِ**  
 و در من که در دست کسی **لِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ**  
 من نشکار مشرف الذی قام له **عَلِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ**  
 در آورنده بود **مَدَا بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ**





وَالْحَالِ الْجَمَلِ أَنْ تُصْبِحَ فَنَلِجُ فَأَنْتَ مَا شِئْنَا لَا تَقْلُظْنَا  
وَلَا وَالْكَجَمَاءِ بَارِكْ رُونَ بِمَا نَدَيْتَ فَتُحْتَمِلُ دَهَابِ  
لَا تُجِيبُ سِرِّي إِذَا عَمَّا أَبَدًا مِنْ مَرَّةٍ مَرَّةً سَائِدًا أَوْ مَانِ  
بِنِدَارِ شَاغِي كِي دَانِي مَوْذُومِ زَمَنِي نَهْلِ رُودِ كَارِوَانِ تَشْوَانِ  
يَا زَوْفَا فِي الشَّيْبَانِ الْوَجْفِ نَشْبَانِي كَامِيهِ هَلْ الْجَبَابِ الْوَشْدِ  
وَأَمْسُ كَقَدِ لِمَا كَمَدِي سَبِي فَرِيَانِي كَرِي كَمَا  
لَا تُغْتَرِ زَيْبَانِ مَوْزِ وَفُخْصَانِ فَكَمْ تَقْدَمَ قَبْلَ الشَّيْبَانِ  
سَوْفِي مَادِي حَالِي كَيْ سَبِي كَارِي مَرِي مَرِي رُودَانِ  
وَيَا أَيُّهَا الشَّيْبَانِ لَنْ أَصْبِحَ نَفْسِي لَنْ يَكُنْ لِي لَنَا فِي الْأَسْرَافِ أَمَانِ  
وَيَا كَمَا لَنْ يَكُنْ مَوْلَانِي مَسْبُوبِي فَتَعْلَمَانِ  
عَبَّ الشَّيْبَانِ مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي  
جَدِيدَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي  
كُلُّ الدُّنْيَا مَوْلَانِي اللَّهُ يَغْفِرُ مَا لَمْ يَسْجُدْ لِكُلِّ لَاجِرٍ وَنَانِ  
بِمَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي  
وَكُلُّ لَاجِرٍ مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي  
بِمَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي  
حَدِّ مَا سَوَّيْنَا نَشَأَ لَمْ يَهْدِهِ فِيهَا لَنْ يَنْفَعِ الشَّيْبَانِ نَبَانِ  
كَمَا لَنْ يَنْفَعِ الشَّيْبَانِ كَمَا لَنْ يَنْفَعِ الشَّيْبَانِ كَمَا لَنْ يَنْفَعِ الشَّيْبَانِ  
بِمَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي مَوْلَانِي

من رحم الرحمن صنف عوارف نكامة وخصا الزرع أن  
وهو كمن كد تخم من عجز نبتا ودری كسار  
من استقام الی الاخر ارامه وین منبسطه من صلا وعباد  
وخصبا كرا با انشدت اربار و كره و تخم غنی سنان  
كزین الی ان الی العزمه و خصبه و علمها الشریعتوان  
براز اخی و تثنای و زدی خوش روی اشی با مردمان  
و رافع الی افق بی كمال الاخر و كنهه رفق و زینت انسان  
و جزئی كار آرد كسار با كی و كس و دار و مهم انسان  
و الاخر و كنهه و عزمه و كنهه و رفق و كنهه انسان  
و من كنهه انسان كی الی الی و كنهه انسان  
كسور كنهه انسان كی و كنهه انسان كی  
شون كونی اباب كی كی كنهه انسان  
كی كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی

مدبران

و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی  
و الاخر و كنهه انسان كی كنهه انسان كی

عالمك انزل الملائكة الى النبي محمد المنيح عند المنارة كلال  
كل من شئى وادب اهلكه برأتى ابي نوديان  
لا يملكه وعرى بلون حوى وان الملكة اوراق افان  
دوره من مده سار وخرنو لجمانه بانده مده من باب  
وانا من افوان من والى الله كد الله وكم عليه اذا عادته افوان  
قد وندد ذلك كلك عمنه وهو ذلك كدد مر كس كراب  
سبحان من غفر مال ابا حصى واولا في تراو المال سحبان  
نصفها لى من مردكان وكان من سحواش ان باب  
لا تودع الترو وناو ويدا لان حى غفنا في لاد و سرحان  
بنا وازدان مده با تروش زكرك دندن تايد سبان بان  
لا تحب لنا بطنا و اجنا فلهم شعرا و زلت خضها و الوا  
زكرك كحون وضع كرك ما يدان ان وندان و با رين  
ماكل ما ككنا و لوار د و نعو ولاكل نيش قهو سفدا  
نمى من سحواش و ندى و حير و اسان اخوان  
لا تحذ من طار و حبة غارة فالير ضد شع مظل و لكان  
و حوى و عدد حوى و حواسر حوى كد ذوال ابا اخوان  
لا تشر شعرا ندى و حازر من سحواش نوى فده اسرا و افلا  
ترا و حواش و حواش و حواش و حواش و حواش و حواش  
فلاذ ابريسان اذ كسوا و با وون كال حوى حواش